

«جان لچت» John Lechte کتاب «پنجاه متفکر بزرگ معاصر» را به بررسی زندگی و آثار و آراء پنجاه متفکر Thinker قابل بحث، در عصر کنونی اختصاص داده است. کتاب جان لچت به سه بخش تقسیم می‌شود

- ۱- ساختارگرایی آغازین ۲- ساختارگرایی ۳-
- تاریخ‌نگاری ساختاری ۴- اندیشه پس‌ساختارگرا ۵-
- نشانه‌شناسی ۶- فمینیسم نسل دوم ۷-
- پسامارکسیسم ۸- مدرنیته ۹- پسامدرنیته. نویسنده قبل از شروع هر بخش، مقدمه‌ای در معرفی هر یک از این مکاتب نه‌گانه می‌آورد. کتاب جان لچت به شیوه دایره‌المعارفی نوشته شده است. نویسنده در ابتداء خلاصه‌ای از زندگی هر یک از متفکرین معاصر را آورده، سپس لب لباب اندیشه آنها را مورد بحث قرار می‌دهد. در پایان هر گفتار، آثار آن نویسنده نیز معرفی می‌شود. اولین نویسنده‌ای که مورد بررسی قرار می‌گیرد، میخائیل باختین است و آخرین آنها لیوتار. البته معلوم نیست نویسنده به چه دلیلی آراء متفکرانی مانند هایدگر و گادامر و پل ریکور را مطرح نمی‌کند. نویسندگانی که جان لچت انتخاب کرده است، همه در یک حوزه، تحقیق نمی‌کنند. برخی فیلسوفند، برخی دیگر، جامعه‌شناس و روان‌شناس و زبان‌شناس و ادیب. نویسنده از میان رمان‌نویسهای معاصر، دو تن را انتخاب کرده، به همان شیوه‌ای که بقیه متفکران را مورد بررسی قرار می‌دهد آثار آن دو را نیز ارزیابی می‌کند. آن دو تن یکی جویس است و دیگری کافکا. در اینجا نیز می‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم که جان لچت با چه معیاری این دو تن را انتخاب کرده است؟ اگر معیار جان لچت این است که اینان رمان فلسفی می‌نویسند.

هستند دیگرانی که آنان نیز رمان فکری - فلسفی می‌نویسند. جان لچت کتابش را با نقد یکی از بزرگترین منتقدین معاصر یعنی میخائیل باختین آغاز می‌کند. میخائیل باختین را منتقدین ایرانی کم و بیش می‌شناسند. باختین بخاطر طرح «منطق مکالمه»، امروزه نه تنها در حوزه نقد ادبی مطرح است بلکه در

«آنچه تجربه مدرن را از تمام تجربه‌های دیگر متمایز می‌کند دور بودن از خانه و در عین حال احساس در خانه بودن است» بودلر

حوزه علوم انسانی - بطور اعم، و در حوزه فرهنگ سیاسی - بطور اخص، نیز مطرح بحث است. باختین در روزگاری که در تبعید بسر می‌برد، پیرامون آثار داستایفسکی و تولستوی وسیعاً مطالعه می‌کرد در پایان به این نتیجه رسید که داستایفسکی از فرهنگ چندصدایی برخوردار است و تولستوی از فرهنگ تک‌صدایی (ص ۲۰). یکی دیگر از اندیشه‌های محوری باختین کرونتوپها chronotopes یا الگوهای زمانی - مکانی هستند که البته ردپای نسبت‌انشتین را نیز در اینجا می‌توان مشاهده کرد. غیر از کرونتوپها - عدم تفکیک صورت از محتوا نیز در آثار باختین فراوان مطرح شده است. تزوتان تودوروف نیز در کتاب «منطق گفتگویی میخائیل باختین» مستوفی‌بدان پرداخته است. جان لچت سپس به سراغ باشلار می‌رود. باشلار در زمینه نسبت نو و کهنه (ص ۲۶)، تصورات بسیط و مرکب (ص ۲۷)، علم و تخیل (ص ۲۸) و مفهوم و تصویر (ص ۲۹) آراء قابل طرحی دارد. باشلار مفهوم مرکب را در برابر مفهوم بسیط دکارت قرار داده و به او خرده می‌گیرد که اصلاً مفهومی به نام مفهوم بسیط وجود ندارد (ص ۲۷). سپس زیگموند فروید مطرح می‌شود فروید با طرح سه مقوله خود ego نهاد Id ابرخود ego - super عملاً زمینه را برای طرح رؤیا، خواب، نماد

و روان‌پزشکهای بیماراران مطرح کرد (ص ۷۷) هر چند آراء زیگموند فروید بعدها شدیداً مورد انتقاد کارل گوستاو - یونگ واقع شد ولی هرگز فروید از علمی بودن فرونیفتاد. تنها خرده‌ای که امروزه می‌توان بر فروید وارد کرد این است که فروید متفکر تک‌ساحتی است. چیزی که بعدها در مکتب فرانکفورت نزد متفکرانی مانند آدورنو، هورکهایمر، هابرماس و هربرت مارکوزه و حتی جامعه‌شناسی مانند ژرژ گوردیچ نیز مطرح شده است. جان لچت، از این که فروید همواره دنبال نخستینه‌ها می‌گردد چندان راضی نیست و این شیوه را چندان علمی نمی‌داند (ص ۷۶). کمانگییم درباره باز بودن سیستم‌های علمی بحث می‌کند (ص ۴۲) و کاوتیه درباره نسبت عمل‌گرایی یا ساختارگرایی (ص ۴۳) مرلوپونتی، آراء اگزستانسیالیستها را مطرح می‌کند و گهگاه به زبان‌شناسی مانند دوسوسور نیز تمایل نشان می‌دهد (ص ۵۲). مارسل موس فردگرایی را مطرح می‌کند به گفته او روح جامعه در فرد بیشتر نمایان است تا روح فرد در جامعه (ص ۶۰). جان لچت از این فصل به بعد وارد آراء ساختارگرایان می‌شود. ابتداء لویی آلتوسر را مطرح می‌کند و این که دو نوع خواندن داریم خواندن سطحی و خواندن مساله‌نما (ص ۶۵). سپس بنونسیت و دومزیل و ژرارژنت و میشل سر و لویی اشتراوس و یاکوبسن را مطرح می‌کند بنونسیت سخت می‌کوشد تا اثبات کند که زبان انسان همان نظام محرک - پاسخ نیست (ص ۷۳). بلکه زبان در پیوند با اندیشه باید بررسی شود (ص ۷۵) دومزیل پس از طرح سه ویژگی تمدن هند و اروپایی یعنی حاکمیت و جنگ و تولید (ص ۹۱). اصرار تام و تمامی دارد که او را جزء هیچ از مکاتب جزی می‌دانند (ص ۹۷) ژرارژنت مانند رولان بارت بر متن و متن‌گرایی تکیه می‌کند (ص ۹۸). میشل سر می‌خواهد نسبت الهام و علم را بگشاید. (ص ۱۰۹) و لویی اشتراوس می‌خواهد ساخت اسطوره‌ها را فراچشم خواننده قرار دهد (ص ۱۲۳). یاکوبسن نیز می‌کوشد نسبت زبان‌شناسی و ادبیات را برای خواننده مشخص کند یا کوبسن می‌گوید:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

سپهر سلیمانی

# متفکران بزرگ امروز

«همه ما در اینجا قطعاً درک می‌کنیم که بی‌اعتنایی زبان‌شناس به کارکرد شاعرانه زبان و بی‌تفاوتی ادیب نسبت به مسائل زبان‌شناسی و بی‌اطلاعی او از روش‌های زبان‌شناختی هر دو به یک اندازه ناپهنگامی‌های فاحشی هستند» (ص ۱۲۹). در فصل سوم، تاریخ‌نگاری ساختاری مطرح می‌شود. در این بخش صرفاً اندیشه فرنان برودل، مطرح می‌شود سپس پس‌اساختارگرایان مطرح می‌شود نویسنده از ژرژیا تالی نظریه‌ای مطرح می‌کند که در دیار ما گروه اخوان‌الصفا نیز مطرح کرده‌اند اما با این تفاوت که ژرژیا تالی موجوداتی را که «حرکت افقی» و روی سطح دارند را بر موجودات صاحب «حرکت عمودی» به قول اخوان‌الصفا «منتصب‌القامه» ترجیح می‌دهد (ص ۱۵۴). دوسوسور گفتار را بر نوشتار ترجیح می‌دهد (ص ۱۶۲) که همین باعث می‌شود که منتقدین پیرو باختین بعدها منطق مکالمه را در گفتار بیش از نوشتار جستجو کنند توگویی که حضور انسان در گفتار بیش از نوشتار مشاهده می‌شود. ژاک دریدا از وجهی دیگر به گفتار می‌پردازد او گفتار را از گفته جدا می‌کند (ص ۱۶۳). ژیل دلوز حساسیت بیش از حد در سبک‌گرایی را مورد انتقاد قرار می‌دهد (ص ۱۶۹). و میشل فوکو که یکی از مطرح‌ترین چهره‌های پس‌اساختارگرایی است، نسبت واژگان و اشیاء و جدایی اسم از مسمی را مطرح می‌کند (ص ۱۷۳) میشل فوکو و ادوارد سعید از جمله متفکران مورد علاقه روشنفکران ایرانی است میشل فوکو و ادوارد سعید سوازی مطالبی که در زمینه سیاست و برخورد شرق و غرب نوشته‌اند در زمینه متون نیز حرف‌های شنیدنی دارند. میشل فوکو، بخاطر مباحثی که در زمینه دیوانگان و سستی که بر آنها می‌رود طرح کرده است نزد ساختارشنکان اهمیت بسزایی پیدا کرده است. او همواره می‌گفت: عقل نامعقول و بی‌عقلی معقول می‌توانند شانه به شانه‌ی هم وجود داشته باشند (ص ۱۷۶). در بخش نشانه‌شناسی ابتدا امبر توکو و در پایان یلمزلف مطرح می‌شود. اکو، رولان بارت، پیرس،

تودوروف، سوسور، ژولیا کریستوا، گرماس و پروپ نیز کم و بیش در نزد منتقدان ما مطرح است. اکو بخاطر طرح «متن گشوده» با لیوتار پهلوی می‌زند (ص ۳۶۸) رولان بارت بخاطر متن‌گرایی و نشانه‌شناسی (ص ۱۹۶) پیرس بخاطر نسبتی که بین اندیشه و نشانه برقرار می‌کند و اصلاً اندیشه را جدای از نشانه نمی‌پذیرد (ص ۲۰۲) تودوروف بخاطر تفکیک «من» از «دیگری» و اهمیتی که برای دیگری قایل است (ص ۲۱۰). سوسور بخاطر جدایی لانگ (langue) از پارول Parole (ص ۲۱۷) و نهادینه دانستن زبان (ص ۲۱۸). کریستوا، بخاطر تاکید بر زبان شاعرانه (ص ۲۲۱) و تفکیک متن پنهان و آشکار (ص ۲۲۲) و گرماس بخاطر تمایلی که به پروپ و شیوه تحقیق او در طبقه‌بندی قصه‌های عامیانه دارد (ص ۲۲۶) و سرانجام یلمزلف بخاطر تکیه و تاکید تام و تماش بر گشودگی زبان (ص ۲۳۵)، در نزد اصحاب مدرنیته مطرح می‌شوند. بخش فمینیسم نسل دوم نیز خواندنی است در این بخش نویسنده آرای ایبریکارای و پیتمن و لودوف را مطرح می‌کنند ایبریکارای، زن را با پرولتاریا مقایسه کرده و ستم‌کشی آنها را همانند می‌داند (ص ۲۴۵). پیتمن دو حوزه خصوصی و عمومی را از هم جدا کرده، یکی را مربوط به درون خانواده، یعنی عاطفه می‌داند و دیگری را مربوط به بیرون خانواده، یعنی عقل (ص ۲۵۱). جان لچت در این بخش مطالبی را مبنی بر تفکیک حقوق زن و مرد مطرح می‌کند که قابل بحث است. در بخش پسامارکسیسم آرای آدورنو، هانا آرنت، تورن، لاکلو و هابرماس مطرح می‌شود آدورنو مانند بقیه اصحاب مکتب فرانکفورت نسبت به پوزیتیویسم نظر خوشی ندارد (ص ۲۶۴) و اصرار تام و تمامی دارد بر این که فلسفه از هنر و زیبایی‌شناسی جدا شود و از آن آبخشور تقدیه نکند (ص ۲۶۶). آرای آدورنو، برای جامعه ما نیز که این روزها سخت مقتون زیبایی‌شناسی و هنر شده است، شنیدنی است. هانا آرنت که سخت شیفته آرای هایدگر است حقوق انتزاعی آدمیان را نفی می‌کند او

معتقد است حقوق افراد بطور عینی و انضمامی باید مطرح شود (ص ۲۷۲) و لاکلو مسأله هویت را مطرح می‌کند که برای ما نیز تا حدودی تازگی دارد لاکلو «هویت» را امری ثابت و جزمی نمی‌داند بلکه امری سیال و جوال و پویا می‌داند (ص ۲۸۵). و از طرفی حساسیتی دارد نسبت به این مسأله که واقعیت را تا حد گفتمان فرونگاهیم (ص ۲۸۴). هابرماس یک جامعه‌شناس است لامحاله بر نقش ارتباطی زبان بیشتر تاکید دارد تا نقش زیبایی‌آفرینی زبان (ص ۲۹۲). جان لچت در بخش مدرنیته، آرای بلاتشو، بنیامین، جوپس، گئورگ زیمل، سولر و نیچه را مطرح می‌کند و در بخش پسامدرنیته، بودریار، دوراس، کافکا و لیوتار را. موریس بلاتشو، گویا با طرح یکتایی اثر و تنهایی نویسنده می‌خواهد متن را از واقعیت‌های بیرونی جدا کند (ص ۳۰۱). گئورگ زیمل و بودریار، از مقوله‌های ادبی و فلسفی خارج شده، وارد قلمرو شهرسازی و معماری و اقتصاد، خاصه ارزش مصرفی و مبادله‌ای شده و از رهگذر نقد نظام شهرنشینی می‌خواهند گوهر مدرنیته را آشکار کنند (صص ۳۴۱ و ۳۴۹). کتاب «پنجاه متفکر بزرگ معاصر»، اثر جان لچت برای کسانی که می‌خواهند آشنایی اجمالی با آراء متفکران و فیلسوفان معاصر داشته باشند مفید است ولی برای کسانی که در این زمینه تخصصی‌تر کار می‌کنند جز کسب اطلاعات دایره‌المعارفی و تلگرافی چیز دیگری به آنها نمی‌افزاید. ترجمه کتاب نیز روان و ساده است آقای محسن حکیمی این کتاب را بر خلاف کتاب شش متفکر اگزیستانسیالیسم که تا حدودی مفلوq ترجمه شده است، روان و روشن و قابل فهم ترجمه کرده است. نویسنده کتاب، آقای جان لچت نیز که کتابش را به تقلید از کتاب پنجاه فیلسوف بزرگ (۱۹۸۷) اثر دیانه کالینسون نوشته است با گزینش خاص خویش کوشیده تا لب لباب و اس اساس دستگاه فکری پنجاه متفکر معاصر و قابل بحث را طرح و ارزیابی نماید.

پرونده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پنجاه متفکر بزرگ معاصر

جان لچت

محسن حکیمی

نشر مرکز، ۱۳۷۷